

دهائی



نشریہ

گروه اتحاد کمونیستی

شماره ۳

آذر ماه ۱۳۵۷

تصویر نسخه‌ی اصلی نشریه‌ی «رهائی شماره ۳» (دوره‌ی اول) را در این پیوند ببینید:

<http://www.vahdatcommunisti.org/Rehain-3-57.pdf>

- ۳..... در گذرگاه انقلاب
- ۵..... بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیون در گذار قدرت
- ۶..... سقوط آهنگ رشد تولید ناخالص ملی نسبی و واقعی.....
- ۹..... نقش امپریالیسم جهانی.....
- ۱۰..... عوامل دیگر
- ۱۱..... راه رستگاری.....
- ۱۳..... کلریکالیسم یا مکتب اصالت روحانیون.....
- ۱۵..... آحاد به هم می‌پیوندند.....
- ۱۶..... نگاه مجدد
- ۱۹..... اشتباهات رژیم
- ۲۱..... استفاده از موقعیت - عوارض قدرت

در گذرگاه انقلاب

برقراری دولت نظامی به منزله‌ی رهاکردن آخرین تیر ترکش رژیم شاه است؛ و به خاک افتادن صدها شهید و هزاران زخمی به مثابه‌ی اعلام نهائی جنگ تا به آخر مردم زحمتکش با رژیم او. این اقدام از نظر رژیم اجتناب ناپذیر سقوط رژیم را اجتناب‌پذیر کرده است و این حقیقت را می‌توان حتی از موضع‌گیری‌های اخیر پاره‌ای از نیروهای که تا دیروز در ضرورت سقوط رژیم شاه مردد بودند به خوبی مشاهده کرد. دولت نظامی در حال ماندنی نیست. یا این دولت رسماً زمام امور را از دست شاه خواهد گرفت و شبه‌کودتای فعلی را به صورت کودتای کامل در خواهد آورد و یا این که جای خود را به یک دولت غیرنظامی خواهد داد: دولت ملی، یا دولت ائتلافی، بر حسب آن که شرایط چه به‌طلبند.

دکتر سنجابی در سفر اخیر خود به پاریس نتوانست موافقت آیت‌الله خمینی را برای شرکت جبهه ملی در کابینه‌ی ائتلافی یا کابینه‌ی ملی (در عین ابقاء شاه) جلب کند. بدیهی است که جبهه ملی در مرحله‌ی کنونی بدون داشتن حمایت خمینی قادر به حکومت نیست. جبهه ملی اگر بدون موافقت خمینی تشکیل دولت می‌داد، یا مجبور بود با تظاهرکنندگان مقابله‌ی خشن کند که سقوط سریع‌اش مسلم بود و یا باید با مخالفین مدارا می‌کرد که در این صورت نیز مطلقاً قادر به حکومت نبود. بنابر این عدم موافقت خمینی با تشکیل چنین کابینه‌هایی، جبهه (و در حقیقت بخشی از جبهه) را در حال حاضر به اتخاذ موضع به ظاهر قاطع‌تر از گذشته در مورد این امر مجبور کرده است. این امر از یک جانب راست‌روی بیشتر از پیش بخش دیگری از جبهه را روشن‌تر کرد و چند نفر از رهبران را واداشت که علناً خلع شاه را به‌عنوان شرط مقدم تشکیل کابینه نشمرند و از جانب دیگر موجب دستگیری سنجابی که شرکت در کابینه‌ی ائتلافی یا کابینه‌ی ملی در شرایط کنونی را غیرمقدور دیده است، شد.

بنابراین، به‌طور مشخص با کم شدن امکان تشکیل کابینه‌هایی از این قبیل در شرایط حاضر، مسئله بیش از پیش بر امر بقا یا طرد شاه متمرکز شده است. راه‌های وسط و بینابینی کمتر از گذشته ممکن شده است و به این جهت است که امپریالیسم به‌طور سربسته ولی کاملاً مشخص، زمزمه‌ی توسل به حربه‌ی نهایی خود یعنی اشغال نظامی کشور را در صورت عدم امکان باقی ماندن شاه سر داده است. به عبارت دیگر اکنون با حذف راه‌های متعدد گذشته در عمل، برنامه‌ی امپریالیسم به این صورت درآمد است که: تا حد امکان و تا آخرین حد قدرت از شاه حمایت کند، ولی اگر دامنه‌ی جنبش به حدی بالا گرفت که شاه مجبور به فرار شد و یا برای مدت طولانی از اداره‌ی امور (وبه خصوص ادامه‌ی جریان نفت) بازماند، به نیروهای نظامی خود متوسل شود. به گفته‌ی آن‌ها ایران برای غرب مهم‌تر از آن است که بتوان از آن چشم‌پوشی کرد.

اما این نیز از آن خواب‌هایی است که تعبیرش برای امپریالیسم از خود کابوس هولناک‌تر است. امپریالیسم همان‌طور که گمان می‌کرد همواره سرنخ مبارزات مردم را با سیاست‌بازی‌ها و بند و بست‌ها به دست خواهد داشت و کنترل کار را از دست نخواهد داد، این بار نیز بسیار کور خوانده است. اشغال نظامی ایران توسط نیروهای امپریالیسم سرآغاز فصل نوینی در تاریخ منطقه و جهان خواهد بود. استراتژهای پنتاگون ممکن است در محاسبه‌ی خود از نظر ضرورت به دست دشمن نیافتادن معادن نفت "محق" باشند ولی آنچه آن‌ها ندیده‌اند و نمی‌بینند عکس‌العمل مردمی و انقلابی چنین اقدامی است. آن‌ها همواره به مردم کم بها داده‌اند. در همین ایران و در همین سال گذشته تصور کردند که "شیشه‌شکنان" را مهار خواهند کرد و دیدیم که چقدر به خطا بودند. اکنون نیز به مردم کم بها می‌دهند، هم به مردم ایران و هم به مردم منطقه و هم به سایر خلق‌های جهان. اشغال نظامی امپریالیستی نیز هیچ چیز را برای آن‌ها درمان نخواهد کرد. آقای کارتر هر قدر هم در نگاه داشتن شاه مصرّ باشد، قادر به نگهداری او نیست. خیلی سهل و ساده، مردم ایران رژیم شاه را نمی‌خواهند. شاه باید برود و رژیم او سقوط کند. خواهیم دید که این بار هم مغزهای متفکر امپریالیسم کور خوانده‌اند.

* دولت نظامی با همه‌ی هارت و هورت‌هایش مجبور شده است که پاره‌ای از برنامه‌های مورد ادعای دولت‌های قبلی را ادامه دهد. دستگیری عده‌ای از وزرا و مدیران سابق، تکرار مکرر موقتی بودن حیات این دولت و ادامه‌ی "بازکردن فضای سیاسی"، نشانه‌ی این است که این‌ها چقدر از مردم وحشت دارند. وقتی که سوگلی‌های حرم شاهانه، هویدا و نصیری و قالتاق‌های دیگر حتی به‌ظاهر دستگیر می‌شوند، باید ترس از مردم، تلاش جهت باوراندن برنامه‌ی مبارزه با فساد... را دید. این عقب نشینی‌های رژیم، هرچند موقتی، دستاوردهای مبارزه‌ی مردم، مبارزه‌ی "شیشه‌شکنان" و "اخلال‌گران" این‌هاست. این‌ها را، آزادی عده‌ای از زندانیان سیاسی را، انحلال "رستاخیز" را، بیرون کردن شاهزاده‌ها را، مردم کرده‌اند، مردم کوچه و خیابان، زحمت‌کشان. این‌ها را نه "رهبران" برای مردم کردند و نه امپریالیسم اعطا کرده است. این‌ها حقوقی هستند که مردم کسب کردند. و این‌ها حقوقی هستند که مردم از دست نخواهند داد. این‌ها حقوقی هستند که زمینه‌ساز کسب حقوق بیشترند.

* با بیشتر شدن امکان سقوط شاه (اگر نه هم‌اکنون، لاقلاً در چند ماه آینده) بلاشک مسئله‌ی نوع حکومت آینده بیشتر مطرح می‌شود. سلطنت ولیعهد، حکومت اسلامی، جمهوری دموکراتیک ...

سلطنت ولیعهد که زمانی یک بدیل (آلترناتیو) امپریالیسم بود تقریباً به همان اندازه‌ی ابقاء شاه کنونی غیر محتمل است. رفتن شاه به احتمال بسیار با برچیده شدن بساط سلطنت مقارن خواهد بود و مانورهای دیروزی، امروزه خریداری نخواهند داشت.

حکومت اسلامی با همه‌ی ابهام‌هایش طرفدارانی دارد که از نظر تعداد ناچیز نیستند، با آن‌که هرکس از آن برداشتی می‌کند و با آن‌که مسلم است که در عصر حاضر چنین مفاهیمی صرفاً پوششی خواهند بود که انواع و اقسام حکومت‌ها - از حکومت سرهنگ قذافی تا حکومت ملک خالد، از حکومت بومدین تا حکومت قابوس ... - را در بر خواهند گرفت. "برقراری حکومت صدر اسلامی" اگرچه فقط یک تصور برای دارندگان آن است، معهداً ضروری است که هم به انگیزه‌های روحانیونی که مبلغ این تز هستند و هم به چشم‌اندازهای آن در ایران توجه کنیم. مقاله‌ی این شماره کوششی در روشن کردن جنبه‌هایی از این بدیل است.

* امروز پائینی‌ها نمی‌خواهند و بالایی‌ها نمی‌توانند. بنابراین شرایط نوعی انقلاب آماده است. نوع این انقلاب را مضمون آنچه که پائینی‌ها نمی‌خواهند - یعنی رژیم شاه - و آن بالائی‌هایی که نمی‌توانند - یعنی باز رژیم شاه - معین می‌کند. این انقلاب، انقلابی است که هدف آن سرنگونی رژیم شاه است. یعنی یک انقلاب سیاسی است. هنوز نه پائینی‌ها خواستن سیستم سرمایه‌داری را در کل هدف گرفته‌اند و نه سیستم سرمایه‌داری همه‌ی امکانات خود را از دست داده و به کلی ناتوان شده است. هدف مبارزات کنونی امحاء سیستم سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم نیست و بنابراین، انقلاب کنونی، انقلاب اجتماعی نیست. هنوز تا روزی که این‌ها هدف شوند فاصله داریم. هنوز کمبودهای فراوان داریم. هنوز شرایط عینی و ذهنی از جهت انقلاب اجتماعی در مرحله‌ی تدارک است. به این نکات نیز در همین مقاله اشاره شده است.

* این امر که آیا انقلاب سیاسی کنونی حتی در صورت سقوط شاه پیروز خواهد شد یا نه به این بستگی دارد که جانشین حکومت او چه باشد. اگر شاه برود، رژیم او با همه‌ی دستگاه‌های سرکوبش و بساط سلطنت از میان برداشته شود و قشر جدیدی به حکومت برسد، این انقلاب سیاسی پیروز خواهد بود. انقلاب سیاسی پیروزی که صرفاً یک گام در جهت انقلاب اجتماعی است، نه کمتر و نه بیشتر. ولی این گام بدون شک در تسهیل شرایط نقش مهمی را بازی خواهد کرد. هم از این‌روست که همه‌ی معتقدین به انقلاب اجتماعی، همه‌ی کمونیست‌ها، باید جهت پیروزی این انقلاب سیاسی از هیچ اقدامی فروگذار نکنند. انقلاب سیاسی نهایت کار نیست، ابتدای کار است، مدخل است و بسیار مهم. در این انقلاب است که همکاری همه‌ی نیروهای ضدسرمایه‌داری، همه‌ی نیروهای معتقد به ضرورت انقلاب اجتماعی جان می‌گیرد و معنای ملموس می‌یابد. زمینه‌سازی انقلاب سوسیالیستی، در این مرحله‌ی تدارک است که امکان تحقق پیدا می‌کند. اعتلای کنونی جنبش کارگری یکی از شروط مقدم برای گسترش کار و فعالیت را هم‌اکنون به دست داده است.

به امید آینده

بحران سیاسی و اقتصادی رژیم

و

نقش روحانیون در گذار قدرت

پاره‌ای از مذهبی‌های متعصب در توضیح علت وسعت بی‌نظیر جنبش توده‌ای اخیر معتقدند که دلایل موجود، گسترش عظیم جنبش را توضیح نمی‌دهند و بنابراین قطعاً دست‌غیب در کار است.

عده‌ای از مائوئیست‌ها معتقدند که همواره شرایط انقلابی در ایران وجود داشته است، بنابراین وضع فعلی هیچ چیز را تغییر نمی‌دهد بلکه صحت نظر آنان را می‌رساند.

برای کسانی که از این دو قماش نیستند و حل همه‌ی مسائل به راحتی با دست‌غیب و وجود جاودانه‌ی شرایط انقلابی برایشان توضیح داده نمی‌شود، بررسی جدی علل و موجبات جنبش اخیر مطرح است.

مسئله‌ی دیگر این‌که روحانیون به‌طور بی‌سابقه‌ای رهبری مبارزات را به دست گرفته‌اند. بخش‌هایی با رژیم لاس می‌زنند و بخش‌هایی مبارزه می‌کنند اما توأمأ به کارزار آنتی‌کمونیستی دامن می‌زنند. "حزب طبقه‌ی کارگر" و "حزب کمونیست کارگران دهقانان ایران" و کاریکاتورهای دیگر نیز تماشایی هستند. ضرورت بررسی علل برجسته شدن نقش روحانیون، انگیزه و برنامه‌ی آنان و وظیفه‌ی نیروهای چپ و چشم‌انداز آینده نیاز به تأکید ندارد.

نوشته‌ی حاضر کوششی است در پاسخ‌گویی به جنبه‌هایی از این مسائل.

* * *

بحران اقتصادی و سیاسی رژیم برآمد سلسله عوامل متعددی است که آن‌را از بحران‌های کلاسیک ماهوی سرمایه‌داری (بحران‌های ادواری) متمایز می‌کند، گرچه چنان‌که خواهیم دید بی‌رابطه با آن نیز نیست.

در رساله‌ی "[بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ](#)" و نیز در نشریه‌ی [رهایی شماره ۱](#) پاره‌ای از علل بحران اقتصادی و سیاسی را شرح دادیم. در این‌جا رئوس مطالب را ذکر می‌کنیم تا بتوانیم تأکید ضروری را بر پاره‌ای از آن‌ها بنمائیم. عمده‌ترین این علل عبارت بودند از:

۱- رشد سریع بوروکراسی و میلیتاریسم و تخصیص بخش عمده‌ی درآمد نفت در این بخش‌ها (بخش‌هایی که غیرمولد و تورمزها هستند).

۲- عوارض بحران جهانی سرمایه‌داری (تشدید تورم).

۳- خصلت ویژه و رشد سریع و بی‌برنامه‌ی سرمایه‌داری منحط و دفورمه‌ی ایران، قدرت مطلق باند دربار و شرکا (بخش بوروکرات و نظامی).

۴- نارضایی بخش خصوصی سرمایه‌داری و عدم تأمین آن‌ها به حدی که آن‌ها را از سرمایه‌گذاری با دید درازمدت باز می‌دارد.

۵- مسائلی مانند استبداد و فساد و ... که گرچه خود معلول و محصول نظام حاکم بر ایران هستند، معهداً به لحاظ عمق و شدت خود به علتی برای تشدید بحران مبدل شده‌اند.

سقوط آهنگ رشد تولید ناخالص ملی

نسبی و واقعی

تولید ناخالص ملی (GNP) پس از انقلاب سفید سریعاً رشد کرد. رشد در دهه‌ی اول قسماً به‌خاطر تبدیل ثروت‌های راکد به سرمایه (سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی مناسبات سرمایه‌داری) و قسماً به‌خاطر ازدیاد درآمد نفت بود. علی‌رغم تشنگی در کشاورزی و سقوط سطح تولید به نسبت جمعیت در این بخش، آهنگ رشد در زمینه‌های دیگر به قدری بالا بود که تولید ناخالص داخلی افزایش بسیار یافته بود. ارقامی که مراجع مختلف دولتی در این سال‌ها داده‌اند (سالانه بین ۱۵ تا ۴۲ درصد) با آن‌که غلوآمیزند، معهداً به کلی بی‌اساس نیستند.^۱ درآمد ناخالص ملی حتی از تولید ناخالص ملی نیز سریع‌تر رشد کرد. رشد سرطانی "بخش خدمات"^۲ موجب تفارق بیش از حد درآمد و تولید ملی شد. درآمد سرانه به ادعای دولت از ۱۵۰ دلار در سال ۱۹۶۴ به ۴۸۰ دلار در سال ۱۹۷۳ رسید. این امر که توزیع این درآمد چقدر نامتساوی بود، این امر که "بخش خدمات" نه خدمات واقعی و ضروری، بلکه "خدمات بوروکراسی اداری و نظامی" را در برمی‌گرفت، از لحاظ رونق ظاهری و کاذب علی‌السویه بود. این واقعیت نظام سرمایه‌داری است و جز این نمی‌تواند باشد.^۳

ازدیاد درآمد نفت از ۲/۲ میلیارد دلار در سال ۷۳ - ۱۹۷۲ به بیش از ۲۰ میلیارد دلار در سال ۷۴ - ۱۹۷۳ امکانات رژیم را به‌طور موقت صدها برابر کرد. در این زمینه توضیحی ضروری است:

هنگامی که قیمت یک کالا ناگهان دوبرابر می‌شود، نفع چند برابر می‌گردد. به‌طور مثال اگر قیمت یک کالا ۲۰ ریال باشد و فرضاً هزینه‌ی تولید و توزیع آن ۱۸ ریال باشد، سود سرمایه‌دار از هر قلم کالا ۲ ریال خواهد بود (۲=۱۸-۲۰). حال اگر قیمت کالا ناگهان دوبرابر شود (۴۰ ریال)، سود بلافاصله‌ی سرمایه‌دار ۲۲ (=۴۰-۱۸) ریال یعنی ۱۱ برابر قبل خواهد بود (البته اگر طی این مدت هزینه‌ی تولید افزایش یابد، باید در محاسبه‌ی فوق ملحوظ گردد). در مورد جهش درآمد نفت ایران هزینه‌ی تولید نه تنها اضافه نشد، بلکه به‌خاطر اتوماسیون کاهش نیز یافت. به این ترتیب مشاهده می‌شود که چهاربرابر شدن ناگهانی قیمت نفت و نیز افزایش تولید آن چه گشایش عظیم و باورنکردنی ناگهانی برای رژیم ایجاد کرد. ابعاد واقعی افزایش امکانات در اثر ازدیاد درآمد نفت از ۲/۲ میلیارد به بیش از ۲۰ میلیارد دلار به این طریق نه به نسبت ساده‌ی تفاوت ۲/۲ میلیارد به ۲۰ میلیارد، بلکه به صورت جهشی روشن می‌شود. (طبیعی است که رژیم چنین وانمود می‌کند که این افزایش درآمد متساویاً توزیع شده و مفتخرانه اعلام می‌کند که درآمد سرانه به حدود ۲۰۰۰ دلار افزایش یافته است).

^۱ مطابق آمار دولتی تولید ناخالص ملی در سال‌های دهه‌ی شصت میلادی سالانه حدود ۸ درصد، در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ (قبل از افزایش درآمد نفت) سالانه ۱۴/۲ درصد و در سال‌های بعد بین ۳۰ تا ۴۲ درصد افزایش یافته است.

^۲ بخش خدمات در سال ۶۰ - ۱۹۵۹، ۳۱/۵ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داد. این رقم در سال ۷۵ - ۱۹۷۴ به ۳۹/۵ درصد رسید (در همین سال بخش صنعت فقط ۱۶/۱ درصد را تشکیل می‌داد)

^۳ در سرمایه‌داری اگر مایملک فقرا به یک‌سوم تقلیل یابد و مایملک ثروت‌مندان سه برابر شود، درآمد ملی افزایش می‌یابد! (چون بیش از ۵۰ درصد ثروت جامعه در اختیار ثروت‌مندان است). بنابراین طبیعی است که آمارگران بورژوازی تکیه را بر میزان درآمد ملی (و درآمد سرانه) می‌گذارند و به مسئله‌ی شکاف طبقاتی اشاره‌ای نمی‌کنند.

به هر حال طبیعی بود که این افزایش ناگهانی درآمد برای همیشه اثر "معجزه آسا" نخواهد داشت. کالایی که قیمت‌اش از ۲۰ ریال به ۴۰ ریال جهش کند، هزینه‌ی تولیدش نیز به تدریج بالا خواهد رفت. افزایش پول در گردش در مقابل ثابت ماندن سطح تولید به تورم منجر خواهد شد. تورم موجب افزایش قیمت مواد خام می‌شود. و باز تورم موجب تشدید مبارزه‌ی طبقاتی و ازدیاد فشار کارگران برای بالا بردن سطح دستمزد می‌گردد. بنابراین هزینه‌ی تولید کالایی که قبلاً ۱۸ ریال بود بسیار بیشتر می‌شود و نفع از میزان قبلی سقوط خواهد کرد. $X - 22 = [40 - (18 + X)]$. در مورد ایران چند عنصر در ترکیب X شرکت داشته‌اند:

۱- عوارض تورم جهانی

۲- تورم ناشی از ویژه‌گی‌های سرمایه‌داری ایران

۳- واز همه مهم‌تر رشد سریع میلیتاریسم و بوروکراسی.

عامل اخیر از دو جانب تاثیرگذار بود. جانب اول بالابردن X و جانب دوم و مهم‌تر، ایجاد توهم در مورد چشم‌انداز رشد. در این زمینه نیز توضیح مختصری ضروری است:

تورم جهانی بخش بزرگی از اضافه‌ی درآمد نفت را خورد. شاه این رقم را ۲۵ درصد ذکر می‌کند. علاوه بر آن قیمت دلار به‌طور اخص در مقابل سایر پول‌های غرب سقوط کرد و این امر برای ایران که درآمدش بر حسب دلار محاسبه می‌شود کمرشکن بوده است. مجموع این دو عامل بیش از یک سوم از اضافه درآمد نفت را مستحیل کرد، به‌طوری‌که قدرت خرید ۲۰ میلیارد دلار چهارسال پیش به چیزی معادل ۱۳-۱۴ میلیارد دلار رسید. حال اگر در نظر گرفته شود که میزان استخراج و فروش نفت ایران هم کمتر از گذشته شده است (از ۶/۵ میلیون بشکه به ۵/۸ میلیون بشکه در روز) به مصیبتی که گریبان‌گیر رژیم شده بیشتر پی خواهیم برد. از همه این‌ها بدتر اما بالارفتن سطح انتظارات و یأس واپسین آن است. هنگامی که یک بوروکراسی مفلوک ناگهان به علت افزایش امکانات رشد سرطانی می‌کند و سرعت می‌گیرد، مطابق قوانین اینرسی متمایل به ادامه‌ی حرکت به همان سرعت می‌شود. اگر امسال درآمد چندبرابر شد و بوروکراسی چندبرابر، در سال آینده نیز بوروکراسی به انتظار ادامه‌ی رشد تصاعدی خود است.^۴ اما — متأسفانه برای رژیم — دیگر نه تنها درآمد نفت هر ساله چند برابر نمی‌شود، بلکه همان‌طور که نشان دادیم، در واقع کاهش نیز می‌یابد. در این جاست که بوروکراسی که چشم‌انداز رشد تصاعدی را در مقابل خود می‌دید و برای آن تدارک دیده بود مواجه با سد عظیمی می‌شود که عبور از آن برایش ممکن نیست. با سر به سد می‌کوبد. دیوانه‌وار تقلا می‌کند. می‌چاپد و دریدگی می‌کند. نهادی که موجودیت‌اش را در گرو رشدش نهاده بود، برای ادامه‌ی موجودیت (رشد) به هر چیز متوسل می‌شود. اینجاست که فساد و ارتشا و دزدی که مشخصه‌ی هر بوروکراسی است ابعاد بی‌سابقه می‌یابد.^۵ این جاست که بوروکراسی ایران "فاسدترین بوروکراسی جهان" می‌شود. این برخلاف دلایل حماقت‌آمیز "جامعه‌شناسان" نه پایه در سنن دارد و نه از "خصیصه‌های ملی" (!) است. این جاست که مبارزه با فساد بوروکراسی توسط بوروکراسی، (از اصول اخیر انقلاب شاهانه)

^۴ برنامه‌ی هفت ساله‌ی اول ایران ۳۵۰ میلیون دلار بود، برنامه‌ی پنج ساله‌ی اخیر (۷۳ - ۷۸) ۶۹ میلیارد دلار.

^۵ تقلاهای بوروکراسی برای ازدیاد درآمد با وجود آن که مختصر ممر درآمدی برایش ایجاد کرد، یکی از علل تشدید نارضایتی مردم بود. در این زمینه:

الف - فشار برای وصول مالیات بر درآمد که طبعاً متوجه سرمایه‌داران کوچک و خرده‌بورژواها بود (در سال ۱۹۷۵ فقط یک‌چهارم موسسات بزرگ مالیات دادند و تنها ۳/۵ درصد تولید ناخالص داخلی از این راه تأمین شد).

ب - مبارزه با گران‌فروشی که دلیل عمده‌اش تسریع ورشکست کردن خرده‌بورژوازی به نفع سرمایه‌داران باند شاه بود، در عین حال درآمد قابل توجهی هم برای بوروکراسی داشت.

ج - تلکه کردن کسبه به بهانه‌ی جشن‌های "ملی" و غیره و انواع و اقسام دغل‌کاری‌هایی که صرفاً می‌توانست توسط یک بوروکراسی کوتاه‌بین، که حتی فکر فردای خود را هم نمی‌کند، انجام گیرد.

یک شوخی ناشیانه و و یک نمایش سفاهت می‌شود. خرده‌بورژوا یا بورژوازی نوپایی که به حساب درآمد سریع زندگی خود را توسعه داده بود (به قول خودشان تلفن، خانه، ماشین ...)، که چندین برابر درآمد مشروع‌اش برای خود خرج تراشیده بود، ناگهان با هیولای مهیب ته‌کشیدن امکانات روبرو می‌شود و به زمین و زمان دشنام می‌دهد. نگاهی به مضحکه‌ای که به نام "زندگی" در میهن ما جریان دارد، این هراس تراژدی - کمیک را نشان می‌دهد.

اما این تنها بوروکراسی ایران نیست که به چنین هراسی افتاده است. این هراس که خود معلول متوقف شدن رشد یا کم شدن امکانات است، هراس مهم‌تری را در بخشی دیگر از سرمایه‌داری جهانی پیش‌شرط داشت و این مصیبتی بود که رژیم ایران پیش‌بینی آن را نمی‌کرد:

یک بورژوا چندین برابر سرمایه‌اش خود را گسترش می‌دهد. وام، اعتبار، سفته و انواع و اقسام تدابیر اقتصادی موجبات این گسترش را فراهم می‌کنند. اما امان از روزی که یکی از سفته‌ها وصول نشود. تاجر بخت‌برگشته، روز به شام نرسیده، ورشکست می‌شود. سفته پس از سفته برای وصول می‌رسد. بانک پس از بانک وام‌ها را پس می‌خواهد و اعتبارها را لغو می‌کند. "سرمایه"ی تاجر بورژوا "اعتبار"ش بود که نامعتبر شد. و این درست مصیبتی بود که به روز رژیم ایران آمد. چند سال پیش بانک‌های بین‌المللی به‌شکرانه‌ی ازدیاد درآمد نفت ایران مشتری معتبری را در مقابل خود می‌دیدند. رژیم حتی امکان استفاده از همه‌ی اعتبارات را نداشت. اما همین‌که ایران به‌قول بانک‌ها "در سرخی فرو رفت" دیگر تا کباب شدنش چیری باقی نماند. در سال گذشته رژیم ایران برای گرفتن وام از بانک‌های غرب هر بار با اشکال مواجه شد. بانک‌ها برای دادن وام به ایران از دولت‌های خود ضمانت می‌خواستند. شرایط دادن وام را دشوارتر کردند و در پس گرفتن وام‌های گذشته "انعطاف‌پذیری" پیشین را فراموش کردند. این امر برای رژیم ایران به همان اندازه کمرشکن بود که کم شدن درآمد واقعی‌اش. هراسی که در سرمایه‌داری جهانی افتاد، برای رژیم ایران به‌مثابه‌ی نمک بر زخم بود.

به این طریق عمل کرد توأم این عوامل، رژیم "قدر قدرت و معتبر" ایران را ناگهان به حد رژیمی که برای حیات خود دست و پا می‌زند سقوط داد و خیل عظیمی از ناراضیان جدید را به انبوه ناراضی‌های همیشگی - زحمت‌کشان - افزود (وچنان‌که خواهیم دید، این امر تأثیر دوگانه‌ای بر جنبش توده‌ای میهن ما دارد).

ما در این نوشته به مسایل دیگری که گریبان‌گیر سرمایه‌داری ایران بوده است اشاره نمی‌کنیم، چه این‌ها در گذشته مورد توجه قرار گرفته‌اند و موضوعات بحث جداگانه‌ای را می‌سازند. از این جمله‌اند تلاشی کامل شیرازه‌ی بخش کشاورزی و گسترش دفورمه‌ی بخش صنعت، به حدی که از بدترین پیش‌بینی‌ها هم وخیم‌تر از آب درآمده است.^۶ تکیه‌ی عمده‌ی ما در این جا بر مسایلی است که دلیل سقوط ناگهانی وضع رژیم را به‌دست می‌دهد. خرابی وضع کشاورزی و صنعت در ایران امر جدیدی نیست. باید در جستجوی عواملی بود که خرابی وضع را برای همه عیان کرد و به اصطلاح "موئی بود که کمر شتر را شکست."

^۶ کافی است صنعت ایران با کشورهای دیگری که در سرمایه‌داری جهانی در مدار مشابهی قرار دارند (کره جنوبی، برزیل، فیلیپین و ...) مقایسه شود تا بی‌سرانجامی وضع آن بهتر مشخص شود. تکیه بر صنایع مونتاژ و یا محصولات که قسمتی از فرایند تولید آن‌ها در خارج طی می‌شود، بالا بودن فاکتور اتلاف به‌حد غیرقابل تصور (مطابق گزارش دولت آمریکا در سال ۱۹۷۶ این فاکتور در ایران ۴۰ درصد است!)، پائین بودن رقت‌انگیز بارآوری کار حتی در صنایع مدرن (به‌نسبت ۶۰ درصد آلمان غربی) ... از جمله عواملی است که نه تنها تولید صنعتی ایران را کلاً متکی بر غرب می‌کند، بلکه به قدری این محصولات را از نظر رقابت اقتصادی در موضع بد قرار می‌دهد که برای فروش کلاً متکی بر شرق می‌شود! قسمت عمده‌ی محصولات صنعتی ایران به شوری و کشورهای اروپای شرقی صادر می‌شود، زیرا در این کشورها دولت‌ها خریدار محصولات خارجی هستند و معاملات نیز پایاپای است و بنابراین پولی از کیسه‌ی آن‌ها خارج نمی‌شود! رژیم ایران می‌تواند افتخار کند که به‌نوعی "پل بین غرب و شرق" شده است!

نقش امپریالیسم جهانی

چنانچه ذکر شد، بحران اقتصادی و ازدیاد نارضایی، زمینه‌های اساسی تزلزل وضع رژیم شدند، اما اثرات نامساعد این عوامل به علت ظهور عامل جدیدی مضاعف شد. در مورد این عامل جدید - سیاست جهانی امپریالیسم امریکا - در نوشته‌های گذشته مفصلاً سخن گفته‌ایم و خود را از تکرار آن‌ها در این جا بی‌نیاز می‌بینیم. همین قدر اشاره می‌کنیم که قدرت‌یابی بخش غیرنظامی در امریکا طماعان بیشتری را در مقابل رژیم ایران قرار داد. رژیم که به علت بدی وضع خود برای ارضای عطش اربابان اصلی کهن - بخش نظامی و کارتل‌های نفتی - دچار اشکال شده بود، اکنون با ازدیاد فشار جناح دیگر که در پوشش متقلبان‌های "دفاع از حقوق بشر" عنوان می‌شد، روبه‌رو گشت و این را رژیم از همان ابتدا درک کرد. اگر تا دیروز لازم بود کذایی بودن دفاع از حقوق بشر کارتر برای عده‌ای افشا شود، امروزه حتی احمق‌ترین "لیبرال‌های اصیل" و "آزادی‌خواهان" نیز به این باید پی برده باشند که "حقوق بشر" اهرمی سیاسی برای گرفتن امتیاز اقتصادی بود و به همین جهت به مجرد آن که وضع "وخیم" شد، رها گشت. اگر تا دیروز متعذرینی یافت می‌شدند که دموکراسی و حقوق بشر را از پیش شرط‌های رشد سرمایه‌داری می‌شمردند و امروز همین‌ها نیز اجباراً به جنگ اشباح چند ماه پیش خود می‌روند (!)، دیگر نیازی به بحث بیشتر در این زمینه نیست. آن چه در این جا گفتنی است، این است که از بخت بد رژیم (!) این یورش جدید امپریالیسم مواجه با زمانی شد که او از همیشه آسیب‌پذیرتر بود، از همیشه کمتر می‌توانست طماعان را راضی کند و از همیشه بیشتر درد نبودن ارباب و حامی اصلی دیرینه را در راس قدرت حس می‌کرد. اگر در زمان شروع بحران رژیم هنوز جناح نیکسون - فورد بر امریکا حکومت می‌کردند، امکانات او برای مقابله با بحران بیشتر بود.

در این زمینه اشاره به تزی که در یکی، دوسال اخیر عنوان شده ضروری است. یکی از کمونیست‌های غرب - نیکوس پولانزاس - در اثر خود به نام "بحران دیکتاتوری‌ها" پس از بررسی فاکتوگرافیک وضع یونان، اسپانیا و پرتغال، مسئله‌ی رقابت کشورهای بازار مشترک و امریکا (سرمایه‌داری کوچک‌تر در مقابل انحصارات عظیم) را در بروز بحران در این کشورها و نحوه‌ی حل آن موثر می‌شمارد. البته او از تذکر این نکته غافل نمی‌ماند که این مشاهده را هنوز نباید به عنوان یک امر مسلم تلقی کرد و از تعمیم بلاجهت باید اجتناب کرد. از آن جا که این تز به‌رحال عنوان شده، لازم است که مورد توجه اپوزیسیون ایران قرار گیرد. این امر تحقیق جامع در مورد میزان و میدان سرمایه‌گذاری‌های خارجی در ایران را می‌طلبد که هنوز موجود نیست.^۷ اگر این تز صحیح باشد شاید بتوان رویه‌ی متفاوت سرمایه‌داری اروپا و امریکا را در مورد ایران توضیح داد. مختصر آن که - همان طور که در نشریه‌ی **رهایی شماره‌ی ۲** ذکر شده - پس از وخیم شدن وضع ایران و گسترش بی‌سابقه‌ی مبارزات توده‌ای و رادیکالیسم حاکم بر آن، جناح‌های مختلف امپریالیسم امریکا تا اندازه‌ی زیادی تضاد خود را بر سر مسئله‌ی ایران سرپوش نهاده و متفقاً - چنانکه همواره در موارد احساس خطر جدی پیش می‌آید - به حمایت همه جانبه از شاه همت گماشتند. مطبوعات لیبرالی امریکا که یک سال پیش از فقدان احترام به حقوق بشر در ایران سخن می‌گفتند، یک‌صدا همراه با محافظه‌کارترین مطبوعات به شمارش "جوانب مثبت" رژیم شاه پرداختند. نیویورک تایمز و واشنگتن پست ابداً فراموش نکردند که هرگاه اجباراً از تظاهرات ایران

^۷ میزان رسمی سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۶ - ۱۹۷۴ برای امریکا ۸۰ میلیون دلار و برای بازار مشترک ۳۷ میلیون دلار بوده است (ژاپن حدود ۴۰ میلیون دلار و مولتی ناسیونال‌ها ۲۰ میلیون دلار) که در جمع ۵ درصد سرمایه‌گذاری‌ها در ایران را تشکیل می‌دهد. این آمارهای رسمی مطلقاً غیرگویا و غیرقابل اعتماد هستند. در سرمایه‌داری انحصاری آن چه بیش از قدر مطلق سرمایه مهم است موضع سرمایه است. می‌توان در سیستم هرمی با قراردادن سرمایه‌ی ناچیز در موضع خاص، کنترل واقعی سرمایه‌ی عظیمی را در دست گرفت. البته قرار گرفتن در رأس سیستم هرمی وابسته به قدرت سیاسی و مانور و زدوبند و انواع و اقسام مسایل دیگر است. به این جهت است که با آن که قدر مطلق سرمایه‌گذاری‌های خارجی تا اندازه‌ای که رسماً اعلام شده معلوم است، ولی این نه به معنای روشن بودن میزان واقعی آن‌هاست و نه میدان آن‌ها.

ذکری به میان آوردند تذکر دهند که تظاهرکنندگان عده‌ای فناتیک هستند که نه تنها مخالف برنامه‌ی "لیبرالیزاسیون"^۸ شاه هستند، بلکه از همه وحشت‌انگیزتر می‌خواهند قیمت نفت را بالا ببرند! اما در مقابل، به نظر می‌رسد که سوسیال دموکراسی اروپا هنوز به چک و چانه زدن‌های خود ادامه می‌دهد. معهدا، همان‌طور که ذکر شد، نباید به این مشاهده اهمیت تعیین کننده داد؛ به‌ویژه آن‌که:

۱- کشورهای سه‌گانه‌ی فوق (یونان، اسپانیا، پرتغال) با وجود عقب‌ماندگی و فقر نسبی در زمره‌ی کشورهای امپریالیستی هستند.

۲- این کشورها مورد نظر بازار مشترک هستند و چشم‌اندازهای توسعه‌ی آن‌را تشکیل می‌دهند.

۳- این کشورها اروپایی ("مهد تمدن") هستند و با کشور آسیایی ایران قابل قیاس نیستند.

۴- نسبت قدرت سیاسی و اقتصادی امپریالیسم امریکا به کشورهای اروپایی در ایران بسیار بزرگ‌تر از کشورهای سه‌گانه‌ی فوق است.

۵- ایران کشور نفت‌خیز است. با چنین کشوری بی‌احتیاطی نمی‌توان کرد؛ علی‌الخصوص که در منطقه‌ی بحرانی خاورمیانه باشد. منطقه‌ای که شریان حیات امپریالیسم از آن عبور می‌کند.

بنابراین حتی برفرض صحت تر فوق نباید قند پادویی کارامانلیس‌ها در دل مشتاقین آب شود و ماه خود را با ماه گردون

یکی بگیرند!

عوامل دیگر

در صفحات قبل به نابسامانی وضع اقتصادی رژیم و بحران موجود اشاره کردیم. اما بدیهی است که عمل کرد عوامل دیگر و منجمله عوامل روبنایی را نباید نادیده گرفت. هر بحران معلول عوامل متعددی است که قابل تأویل به یک عامل نیستند. ما در نوشته‌های قبلی به پاره‌ای از این مسایل اشاره کرده‌ایم. اکنون ضروری است نظر مجددی بر آن‌ها بیافکنیم و در مورد برخی - خصوصاً مذهب - مطالبی بیان داریم.

مسئله‌ی وجود استبداد در ایران امر ناشناخته‌ای نیست. استبداد در بخش اعظم کشورهای دست‌نشانده به صورت کاملاً عریان و عیان وجود دارد و در معدودی دیگر فقط با یک نقاب شفاف شبه‌دموکراسی پوشانده شده است. استبداد و خفقان توأم با آن علی‌الاصول تا مدتی می‌تواند در سرکوب موثر افتد. این خصوصاً در کشورهایی که سنت نظام دموکراتیک ندارند موثرتر و بادوام‌تر است. اما عمل کرد خفقان مانند هر ابزار دیگری حد و حدودی دارد. اولین عکس‌العمل یک فرد عادی در مقابل خفقان شدید محافظه‌کاری و سکوت است. ترس از بیکاری و ترس از زندان و شکنجه بدون تردید عامل بازدارنده است. اما این اثر تا زمانی وجود دارد که اولاً عنصر ناراضی راه جدید مبارزه را نیافته باشد و ثانیاً مجموع عوامل معیشتی و روبنایی او را به حالت انفجار نرسانده باشد. ترس در بطن خود عصیان می‌زاید و خموشی شورش. هرچه این یک سخت‌تر باشد، آن یک شدیدتر خواهد بود. آواهای در گلو خفه شده و فریادهای برنیامده و انبوه شده بالاخره زبانه می‌کشند و می‌سوزانند و جز این نمی‌تواند باشد.

^۸ جالب این‌جاست که در گذشته طرفداران غربی شاه از "مدرنیزاسیون" او سخن می‌گفتند. امروزه برای آن‌که دروغ "حقوق بشر" افشا نشود همین مدرنیزاسیون را به "لیبرالیزاسیون" تبدیل کرده‌اند! به هر حال گویا چند میلیون معترض در خیابان‌ها مخالف دادن آزادی هستند و خفقان گذشته را می‌خواهند! و بنابراین شاه لیبرال را در کشتن این خفقان‌خواهان نباید سرزنش کرد. جالب این‌جاست که شاه هم دنباله‌ی سناریو را گرفته و اظهار می‌دارد که "ما علی‌رغم اعتراض مخالفین برنامه‌ی فضای باز سیاسی را دنبال خواهیم کرد."

در ایران اما تنها استبداد نبود که برای هر انسانی مضمّن کننده بود. تفرعن و قدرت‌نمایی تهوع‌آور شاه همواره و به‌خصوص در سال‌های اخیر به قدری تنفرانگیز شده بود که در هیچ جایی و زمانی سابقه نداشته است. حدود ۱۰ - ۱۵ سال یک مزدور دست‌نشانده کوس برابری با کورش و داریوش زد، امپراتور شد، هل من مبارز طلبید، زهرچشم گرفت و هر موجودی را که سد راه خود می‌دید از میان برداشت. تضاد این همه قدرت‌نمایی در برابر ناتوانان، با آن همه چاکری در برابر قدرت‌مندان و رجزخوانی برای ضعفا و نوکری برای اربابان وجوه مختلف چهره‌ی منفور عنصر پلیدی را می‌ساختند که شاه، شاه‌شاهان، آریامهر ... نام داشت. هیچ انسانی، به‌جز کسانی که از همین سرشت باشند برای چنین مجسمه‌ی عفن‌ی احساس احترام نمی‌کنند. ممکن است عده‌ای خاموش باشند، ممکن است حتی از ترس تظاهر به محبت کنند، ولی هیچ‌کس به‌جز کسانی که با انسانیت وداع کرده‌اند بدون احساس چندش تماشاگر نمی‌ماند. به‌یاد آوریم آن کورش تو بخواب‌ها را و به‌یاد آوریم آن فرار را، به‌یاد آوریم کودتا را. موجودی به‌این حقارت و رذلی در هر انسانی نفرت می‌زاید و زاید. در عده‌ای زودتر و در عده‌ای دیرتر. و این‌ها نیز بر هم تاثیر گذاردند. عکس‌العمل این همه نابرابری و استثمار و این همه خفقان و تفرعن طبعاً در اذهان آگاه سریع‌تر بود. مبارزین انقلابی میهن ما، طلایه‌های لشگر انبوهی از خشم و قهر مقدس خلق بودند که در بهمن‌ماه پرشکوه پرچم مبارزه را بر فراز کوه‌های شمال کوبیدند. این‌ها بلندترین زبانه‌های آتشی بودند که در دوردست در دل خلق می‌سوخت. لهیب‌هایی که پیام‌آور آتش‌فشان بودند. و بیهوده نبود که همه در مقابل این نمودارهای آگاهی و احساس تعظیم کردند. در این جا سخن بر سر درستی یا نادرستی مبارزه‌ی مسلحانه نیست. گر چه درست بود. سخن بر سر این است که مبارزین مسلح نشان می‌دادند که در دل جامعه چه می‌گذرد. این‌ها التهاب را، آتش را و انفجار را خبر می‌دادند. ادبیات سال‌های اول مبارزه‌ی مسلحانه مملو از ذکر شواهدی است که نشان می‌دادند نه تنها مردم تحت ستم، بلکه حتی بخش‌های قابل توجهی از مرفهین با مبارزین احساس هم‌بستگی می‌کردند. شاید نه با راه آن‌ها. احتمالاً نه با معتقدات ایدئولوژیک آن‌ها، بلکه با پیام آن‌ها. با مبارزه‌ی آن‌ها علیه رژیم منفور. هر کس در آوای مسلسل‌های آن‌ها فریاد خشم فروخته‌ی خود را می‌دید. این بود آن چه پیام‌آور بود. نه الزاماً پیروزی آن‌ها و نه قطعاً اشتباهات آن‌ها.

اما شعله هنگامی که از آتش جدا شود لمح‌های دیر نمی‌پاید. شعله‌ای که از دل خلق برخاسته بود نتوانست پیوند لازم را با خلق بنا کند. از توده دور افتاد. در این توهم فرو رفت که قائم به‌ذات شده است و نبود. از این جا بود که خلقی که بالقوه می‌توانست به‌دنبال مشعل مبارزه‌ی انقلابی حرکت کند، در فقدان این پیوند در جستجوی بدیل‌هایی برآمد و آن‌ها را به‌ناچار در سنن خود جستجو کرد. این که این بدیل‌ها واقعی بودند یا سراب، هنوز مسئله نبود - و برای عده‌ی کثیری هنوز هم مسئله نشده است - منظور پیدا کردن پرچمی بود برای حرکت. و این جاست که پای مذهب به میان آمد.

راه رستگاری

هنگامی که شرایط معیشت و زندگی غیر قابل تحمل می‌شود، انسان‌ها برای تغییر آن می‌کوشند. این کوشش آن‌ها را به پیشروی و یا برعکس، به بازگشت به دوران متصوراً بهتر گذشته متمایل می‌کند. هنگامی که سرمایه‌داری صنعت جدید را به وجود آورد، اولین عکس‌العمل یک کارگر ناآگاه شکستن ماشین بود. کارگر می‌دید که در شرایط جدید وضع معیشتی او بدتر شده است. نظام سرمایه‌داری هنوز برایش قابل رویت نبود ولی ماشین را به راحتی می‌شد دید. برای او ماشین مظهر لعنت جدیدی بود که زندگی‌اش را تباه کرده بود؛ و بنابراین عدمش به ز وجود. آن را می‌شکست. رجعت به گذشته. اما معدودی آگاه‌تر نظام را می‌دیدند و پوشش‌های جدیدی را که استثمار خود را در آن‌ها می‌پوشانید. آن‌ها با ماشین دشمنی نکردند بلکه معتقد به تسریع تکامل جامعه شدند. به جای خرد کردن ماشین، نظام را کوبیدند.

همین گرایش به فرار از وضع موجود، همین جستجوی راه رستگاری، در همه‌ی ادوار تاریخ و در مقابل انواع بلایا و مصائب پدیدار شده است و مذهب، به‌عنوان توجیه‌گر اساسی بازگشت به دوران طلایی گذشته، در مراحل متعددی خود را به‌عنوان راه رستگاری نمودار ساخته است.

در ایران از چندین سال پیش نوعی توجه مجدد به مذهب در بخشهایی از مردم به چشم می‌خورد. این گرایش وسیع بود و برای خود قهرمانان جدیدش را نیز آفرید. دکتر شریعتی‌ها. ما می‌دانیم که این نطق و خطابه‌ی ویژه‌ی شریعتی‌ها نبود که مردم را به حسینیه‌ی ارشادها می‌کشید. این بخش‌هایی از مردم بودند که در جستجوی راه رستگاری خطبای جدید را می‌آفریدند. مستمعین بودند که صاحب‌سخنان را بر سر شوق می‌آوردند. عکس‌العمل نسبت به وضع موجود، به فرهنگ منحط سرمایه‌داری، به نفوذ امپریالیسم، به تشدید استثمار، به ورشکستگی و عدم تأمین، به خفقان و استبداد. در مقابل فساد، معصومیت؛ در مقابل استبداد، آزادی؛ در مقابل تفرعن، خضوع؛ در مقابل نابرابری، مساوات. احلام شیرینی که شنوندگان را بر پایه‌ی کرسی خطابه‌ها می‌خکوب می‌کرد. در طول این سال‌ها چند صد جلد کتاب مذهبی به صورت مخفی و علنی چاپ شد. و کتاب برای چاپ شدن خواننده لازم دارد و هنگامی که چاپ شد خواننده دارد. در طول همین سال‌ها کار محفل‌های کوچک و بزرگ مذهبی، هم مبارزه‌جو و هم منفعل، رونق بی‌سابقه یافت. در طی همین سال‌ها پدیده‌ی جالب چریک‌های حضرت زینب^۹ به وجود آمد ... این‌ها همه حکایت از یک رنسانس مذهبی در ایران می‌کردند. رنسانس معلول شرایط زیست بود، ولی این نوزاد در تولد مجدد بر شرایط جامعه نیز تاثیر می‌گذاشت و گذاشت.

اما این حرکت در جهت بازگشت به سنن مذهبی هنگامی می‌توانست انجام گیرد که این مذهب - تشیع - آحاد و عناصر لازم جهت جواب‌گویی به مشکلات را بتواند بنمایاند. تکیه بر تفکیک تشیع علوی از تشیع صفوی، تکیه بر سنت‌های مبارزه‌جویانه‌ی تشیع در مخالفت با سلسله‌های مختلف خلفا، عناصر لازم را برای این تصور به دست می‌داد.

^۹ ویا چریک‌های فاطمه زهرا نامی است که مردم به دخترانی داده بودند که روسری را به شکلی به سر می‌کردند که موی آن‌ها ابدا پیدای نباشد. در سال‌های اخیر در دانشگاه‌ها و ادارات تعداد این زنان که اغلب از خانواده‌های حجاب‌دار سنتی نیستند، بسیار زیاد شده است.